

خبر

◀ «روسری آبی» در دست رخشان بنی‌اعتماد

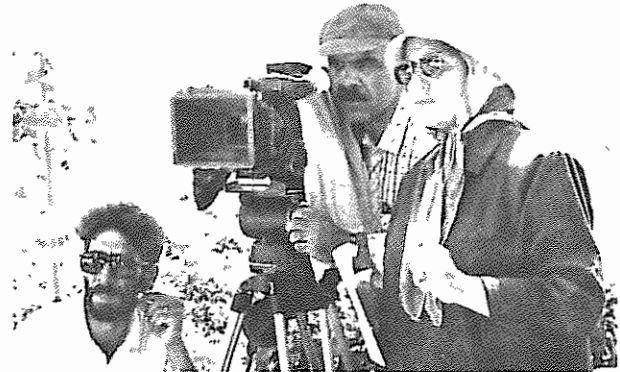
در حال حاضر قصه فیلم نسبت به طرح اولیه تغییراتی کرده‌است. شهرپورماه آغاز خواهد شد.

◀ فیلمی با همکاری زنان



دبیرستان دخترانه می‌گذرد و به همین دلیل درخشنده همکاران خود را از میان زنان دست‌اندرکار برگزیده است. وی سال گذشته قرار بود فیلمی به نام «برلین در ماه مه» را در آلمان بسازد که به رغم حضور چند ماهه خود و چندن تن از عوامل سازنده فیلم در آن کشور، اجرای این طرح متوقف شد.

پوران درخشنده پس از نوشتن فیلمنامه‌ای درباره مسائل دختران نوجوان و مشکلات روانی و عاطفی آنان، به زودی با همکاری گروهی از زنان فیلمبردار و صدابردار و... دست‌اندرکار ساختن سریالی پانزده قسمتی بر اساس همین فیلمنامه برای شبکه دو تلویزیون خواهد شد. داستان این فیلم تماماً در یک



می‌کند. نوبر به دلیل مشکلات مالی مجبور می‌شود مسئولیت معاش خانواده‌اش را به دوش گیرد. در کارخانه‌ای شروع به کار می‌کند و روابط جدید کاریش با کارخانه‌دار موجب ماجراهایی می‌شود... بازیگران دیگر این فیلم عزت‌الله انتظامی، گلاب آدینه، جمشید اسماعیل‌خانی، امید قریب و باران کوثری هستند. فیلمنامه نوبر را نیز رخشان بنی‌اعتماد نوشته‌است.

«روسری آبی»، نام فیلم جدید رخشان بنی‌اعتماد است. این فیلم نیز همچون بقیه آثار وی: خارج از محدوده، زردقناری، پول خارجی، نرگس و فیلمهای مستندش، موضوعی اجتماعی دارد. روسری آبی اوایل مرداد امسال در کنار کوره‌های آجرپزی جنوب تهران کلید خورد. این فیلم درباره دختری به نام «نوبر» است که نقش او را فاطمه معتمدآریا بازی

◀ تهمینه میلانی و «کاکادو»



فیلمنامه «کاکادو» را خود میلانی نوشته و در مردادماه نیز پروانه ساخت فیلم صادر شده‌است. این فیلم نیز مانند «دیگه چه خبر» - سومین فیلم میلانی - موضوعی فانتزی دارد و

کاکادو نام جدیدترین فیلم تهمینه میلانی است. موضوع فیلم درباره موجودی فضایی است که به جرم آلوده کردن سیاره‌اش از آنجا تبعید می‌شود و به زمین می‌آید...

◀ برومند در حال و هوای آرایشگاه زیبا



مرضیه برومند، کارگردان سریال «آرایشگاه زیبا» که اولین تجربه سینمایی مستقلش به نام «الوالو، من جوجوام» در شهریور ماه امسال به نمایش گذاشته شد، مجموعه‌ای از قصه‌های فولکلوریک و اصیل ایرانی را برای شبکه دو کارگردانی خواهد کرد.

برومند که از کارگردانان فعال و پر سابقه تلویزیونی است بیشتر در زمینه ساخت و کارگردانی فیلمها و نمایشهای عروسکی کودکان در

تلویزیون فعالیت می‌کرد. وی در سال ۶۴ فیلم سینمایی «شهر موشها» را به اتفاق علی طالبی کارگردانی کرد. پس از بخش موفقیت‌آمیز «آرایشگاه زیبا» قرار است وی مجموعه طنز دیگری را با حال و هوای «آرایشگاه زیبا» در گروه فیلم و سریال کارگردانی کند. فیلم اخیر برومند ابتدا «طاووس آینه خورشید» نام داشت که سپس به دزدان آینه خورشید تغییر نام داد و سرانجام با نام «الوالو من جوجوام» به نمایش درآمد.

اولین دوره بازیهای همبستگی دانشجویان کشورهای اسلامی

اولین دوره بازیهای همبستگی دانشجویان کشورهای اسلامی از ۳۱ تیر تا پنج مرداد در تهران برگزار شد. در این مسابقات دختران شرکت کننده از هفت کشور آذربایجان، ترکمنستان، اندونزی، قرقیزستان، تاجیکستان و پاکستان در سه رشته والیبال، بسکتبال و تنیس روی میز به مدت پنج روز به رقابت پرداختند.

ورزش دانشگاهها، در دنیای امروز، از اعتبار خاصی برخوردار است. بیشتر کشورهایی که امروز در دنیای ورزش مطرح هستند ورزش خود را مدیون ورزش آموزشگاهی و دانشگاهی می‌دانند و از این نقطه نظر است که اولین دوره بازیهای همبستگی دانشجویان کشورهای اسلامی نقطه عطفی در تاریخ ورزش دانشگاههای ایران به شمار می‌رفت. با آنکه بیش از شصت سال از تشکیل اولین فدراسیون بین‌المللی ورزش دانشگاهها (فیسو) می‌گذرد، ورزش دانشگاهی ما عمری بسیار کوتاه دارد. برپایی این بازیها، اولین تجربه دختران دانشجوی ایرانی در سطح بین‌المللی بود و علی‌رغم آن که بعضی از حریفان آنها در سطح دنیا مطرح بودند، آنان تمام همت خود را

دبیرخانه‌ای در تهران تأسیس شود تا چارچوب حرکتیهای آتی بازیها را بررسی و مشخص نماید. در حال

حاضر پاکستان برای دوره دوم مسابقات اعلام آمادگی کرده‌است.

مسابقات بدمینتون دانشجویان دختر

دانشگاههای سراسر کشور

سومین دوره مسابقات بدمینتون دانشجویان دختر دانشگاههای سراسر کشور، از ۲۲ لغایت ۲۷ مرداد ماه، با شرکت ۱۴ تیم، در سالن ورزش دانشگاه دانشگاه تربیت معلم تهران برگزار شد.

نتایج رقابتهای دانشجویان به قرار زیر است: در مرحله تیمی، دانشگاه شهید بهشتی به مقام اول، تربیت معلم تهران به مقام دوم و دانشگاه شیراز به مقام سوم رسید. در رشته دوپل، شهیده اکبری شادباد و عصمت رضائی از

دانشگاه مشهد، اول؛ رویارزوم آزا و الهه ملکی از دانشگاه شهید بهشتی، دوم شدند و مقام سوم را شادی رازی شریف و فاطمه حسینی نظره از دانشگاه تربیت معلم، و شراره بابوید و مینا هزبری از دانشگاه شیراز مشترکاً کسب کردند.

در رشته انفرادی شهیده اکبری شادباد از دانشگاه مشهد، مقام اول؛ شادی رازی شریف از تربیت معلم، مقام دوم؛ و رویارزوم آزا و الهه ملکی مشترکاً مقام سوم را کسب کردند.

عشق و کار

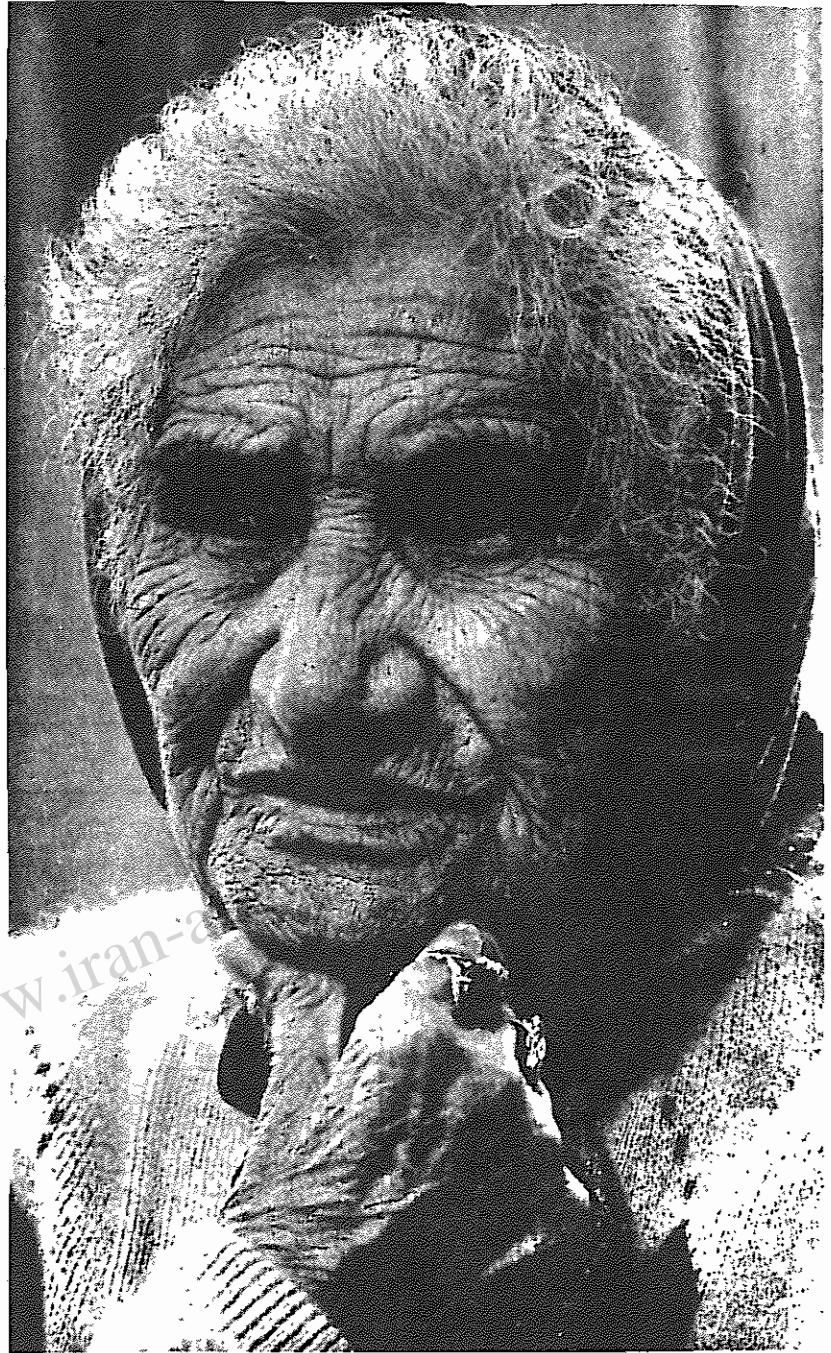
در گذشته مسئله راحت بود: کار مخصوص مردان و عشق مخصوص زنان. البته از روزی که انسانها هر دو را خواستند دیگر آن دوره تمام شد. ولی یک زندگی که در آن عشق و کار هر دو جایگاه مساوی داشته باشند چگونه زندگی خواهد بود؟

خانم «ایرنگارد زده»، پروفیسور رشته روانشناسی دانشگاه کلن آلمان، با ۳۲ زن و مرد صاحب پست و مقام بالا در علم و سیاست به گفتگو نشسته و از آنها درباره رابطه عشق و کار در زندگیشان سؤال کرده است. فرض نویسنده در این تحقیق این بوده که زنها حتی در صورت احراز مقام و پستهای حساس هم می‌توانند عشق و کار را راحت‌تر از مردان با هم تلفیق کنند. نتیجه تحقیق، فرض فوق را تأیید

کرده است زیرا مردان غالباً در گروههایی قرار گرفته‌اند که «شیفته صدرصد کار»، «عشق در درجه دوم» و «گاهی این‌طور، گاهی آن‌طور» نامگذاری شده بود. در حالی که زنان در گروه «متعادل» - عشق و کار به یک اندازه مهم - قرار گرفته‌اند و تازه اگر بدبینانه قضاوت کنیم می‌توان درصد کمی از آنها را نسبتاً متمایل به گروه پنجم یعنی گروه طرفداران «عشق در درجه اول» قلمداد کرد.

نویسنده متأسفانه بحث را ادامه نداده و در نتیجه این شانس را از دست داده است که موفق به کشف ساختارهایی اجتماعی شود که به مقامات و مدیران موفق جامعه، راه ایجاد هماهنگی بین این دو جنبه را نشان دهد.

مرد نیوزیلندی می گفت: «بانو قلب ما بود. او به ساکنان شمال و جنوب نیوزیلند، مائوریها، هلندی تباران و انگلیسی نژادان با رفتار خود آموخت که می توان بزرگ بود و توانمند. بی هیچ وسیله و ابزاری»



آنچه پیش رو دارید یادداشتهای یک نویسنده ایرانی است که اولین روزهای بهار را در نیوزیلند گذراند، همان زمان که «وینا کوپر»، قهرمان ۹۹ ساله بومیان نیوزیلند که عمری را در مبارزه آرام برای حقوق زنان گذرانده بود، در گذشت. به همین مناسبت دولت نیوزیلند، یک روز عزای عمومی اعلام کرد و هزاران تن در مراسم تشییع جنازه و یادبود زنی که او را «مادر ملت» می خواندند شرکت کردند. او یادگاران بزرگی در اتحاد زنان نیوزیلند، بهیستی زنان مائوری و پکی محیط زندگی برای زنان جهان باقی گذاشت.

گاه طبیعت شاعر است، هوا عاشق، زمین مست، و این همه را انسان به خشونت و ناپاکی می آلود. گاه می شود که این همه هست و انسان نیز پاک و طاهر در آن میانه می ایستد، مانند طبیعت، شاعر؛ مثل هوا، عاشق و همچون زمین، مست.

در پایان اولین هفته بهار، به تصادف شاهد آن لحظه نادر بودم؛ هزاران انسان از کودک، زن و مرد، پسر و جوان، اشک در چشم و سر فرو برده در غمی سنگین و شیرین. در جایی که طبیعت زیبایی و جلال خود را به تمامی عرضه کرده است، در یک دهکده کوچک ساحلی در شمال نیوزیلند - پانگارو - نهم بارانی می بارید و نسیمی آرام برگهای سبز را تکان می داد. از هزاران تنی که ایستاده بودند، صدایی بر نمی خاست. طبیعت - اما اگر شنیده می شد - به فغان بود؛ صدای باران، برگ و غوک، صدای شاخه و دریا، این مجموعه که گویی گرد آمده بود تا آدمی را به خدا و به خود نزدیکتر کند، بی شوری در قلبها و یادی در سرها کامل نمی شد، که شد. آن هزاران تن برای دیدار پیرزنی تکیه آمده بودند

سعید بهنام

بانو وینا کوپر

مادر یک ملت

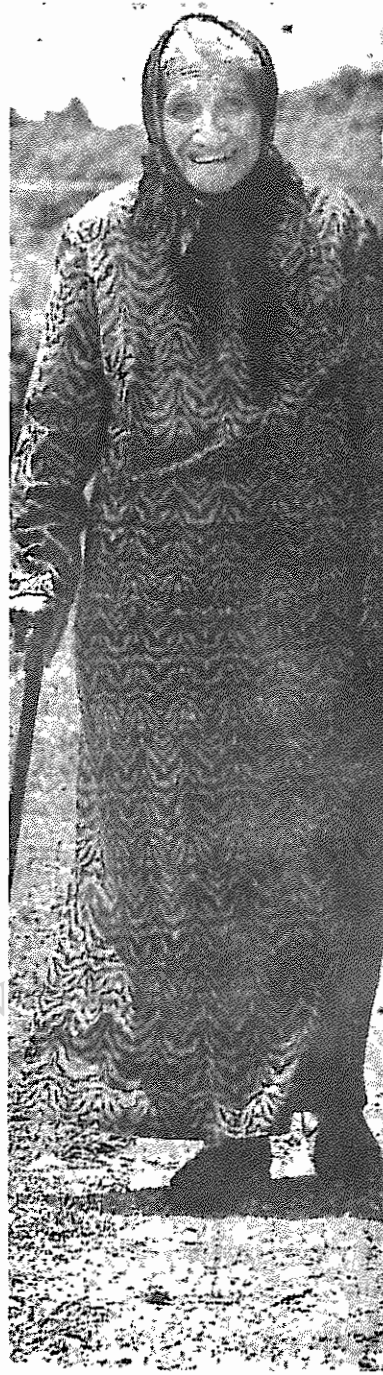


از قوم مائوری - بومیان نیوزیلند - که شب قبل روح خود را، چنان که مائوریا اعتقاد دارند، آزاد کرده بود. پیرزن، وینا کپو، گویی آسمان و باران، انسان و درخت و دریا را به تعزیت خود نشانده بود. از مردی از سپید پوستان نیوزیلندی پرسیدیم: «دام وینا» که بود؟ مرد که کمتر از مائوریا غمگین نبود، به بیانی شاعرانه پاسخ داد:

«بانو قلب ما بود. او معلم عشق و محبت بود. او به ساکنان شمال و جنوب نیوزیلند، مائوریا، هلندی تباران، انگلیسی نژادان و به هر که در این آب و خاک ساکن بود، با رفتار خود آموخت که می توان بزرگ بود و توانمند، بی هیچ وسیله و ابزاری. او کشف بزرگ انسانیت بود. یک گانندی، یک قدیسه، یک فرشته...»

تاریخ این سرزمین زیبا که پاکترین کشور جهان است با حضور مائوریا در جزایر شمالی آغاز می شود. آنان دارای اعتقادات و سنتهایی هستند که پاره ای از آن به فرهنگ مردم هائیتی شباهت دارد و بخشی به یک نژاد چینی که در اندونزی فراوانند. از روزگار هجرت بزرگ آنان به این جزایر جز افسانه ها و روایات چیزی نمانده است. آنان که جزایر شمالی نیوزیلند را «سرزمین ابر سفید دراز» نام نهاده بودند، به سودای پرندگان به جزیره آمدند که گوشت خوش خوراکی داشتند و از پرهای بلندشان، لباس، تیر و کمان، فرش، پرده و چیزهای دیگر می ساختند. مائوریا در دسته های مختلف به جزیره رسیدند و اولین آنها قبیله «موروری» بود که آخرین فردشان در سال ۱۹۳۳ درگذشت.

مائوریا در طول قرن ها در جزایر شمالی چنان زیستند که به طبیعت زیبای جزیره آسیبی نرسید. آنان ابر، باران، چشمه های آب معدنی و پرندگان جور و اجور را خانواده خود می دیدند و هنوز ابر، پدر بزرگ آنهاست. دوری آنها از قاره های پر جمعیت و پر هیاهوی آسیا، آفریقا، اروپا و آمریکا به آنان این بخت را عطا کرد که با طبیعت پاک خود زندگی کنند. اما این آرامش دیرپای، سرانجام در سال ۱۶۴۲ میلادی در هم شکست. در آن زمان دریانوردی هلندی به نام ابل وان تومسان، که به صرافت کشف اطراف استرالیا برآمده بود، به جزیره ای رسید و زیبایی آن دل از دستش برد اما مائوریا با همان چوبهای تیز و پرهای فرورونده نازک، چندان از افراد



وینا می گفت: «از پدران پدران پدران منان به ما وصیت شده است که ناپاکی را از اینجا دور کنیم. ما باید پاکی را به سرزمینهای دور، به آن سوی آنها صادر کنیم.»

بدمست او را کشتند که او گریخت. به هر حال اروپاییان به وجود این دو جزیره باریک که امروز نیوزیلند نامیده می شود پی بردند.

۱۲۰ سال بعد نقشه تومسان را کاپیتان کوک انگلیسی در دست گرفت. او در سال ۱۷۶۹ با یک راهنمای اهل هائیتی به آنجا رسید و از زیبایی آن محل حیرت زده شد و جمعیت کم آن بسیار خشنودش کرد. وی روابط خوبی با سران قبایل مائوری برقرار کرد و در نتیجه انگلیسیها بر اساس توافقهایی وارد جزایر شدند. اولین گروهها شکارچیان خوک آبی بودند که نسل این حیوان را منقرض کردند و شکارچیان نهنگ که نهنگی در اطراف جزایر باقی نمانده اند. شکارچیان اسلحه آوردند، قبایل را مسلح کردند و چنان شد که در سال ۱۸۳۰ جمعیت قبایل مائوری به طرز غم انگیزی کاهش یافته بود و می رفت که دیگر چیزی از آنها باقی نماند اما در میان اروپاییان نسلی پدید آمد که زاده نیوزیلند بودند و دلبستگی شان به آنجا چنان بود که به فکر حفظ مردم و فرهنگ بومی آن برآمدند. در اواخر قرن ۱۹ بود که جنگهای پراکنده و خونریز بین مهاجران سفید و قبایل مائوری با امضای موافقتنامه هایی پایان گرفت. آخرین یادگار این دوران اعلانی است از سوی حکومت بریتانیا که برای سر هکه، یکی از شجاعترین رئیسان مائوری، ۱۰۰ لیره جایزه گذاشته بود و اعلانی نوشته بر پوست از سوی هکه که برای سر فرمانروای انگلیسی ۱۰۰ لیره جایزه تعیین کرده بود. در آغاز قرن بیستم، مائوریا ۴۲ هزار تن بودند و سپیدپوستهای جزیره دو برابر آنها و این جا بود که «نیوزیلند» به عنوان کشوری متولد شد. مائوریا به ظاهر بازی را به سپیدپوستهای اروپایی الاصل باختند اما گذشت روزگار خلاف این را نشان داد. مائوریا عشق به پاکی، طبیعت، آزادی و خوبی را در دل سپیدها کاشته بودند. آنها در جدالی که دیگر تیر و تفنگ در آن نبود، هموطنان تازه خود را وا داشتند که آنها نیز به ابر، کوه، جنگل و رودخانه احترام بگذارند. مائوریا پیروز شدند. آرامشی که آنان در طول قرن ها پس از مهاجرت بزرگ به جزیره به دست آورده بودند، چنان ریشه دار بود که دشمنان قدیم آنان نیز پذیرا شدند. از آن پس، آنان با دو رنگ پوست در این مجموعه به آرامش زیستند و در این میان نقش زنان مائوری بسیار برجسته بود. آنان که مردان خود را در جنگهای نابرابر با مهاجمان از دست دادند آرمان پدران خود را همچون رسالتی مقدس حفظ کردند و با پشتکار و



آرامش خود، شکارچیان ضد طبیعت را از جزیره راندند و ۲۵ سال زودتر از زنان انگلیسی و امریکایی پای صندوقهای رأی رفتند.

تاریخ نیوزیلند بدین گونه نوشته شد و امروز با آنکه مائوریا فقط نه درصد جمعیت نیوزیلند را تشکیل می‌دهند، ولی خواست اصلی آنها که همزیستی با طبیعت و پاک نگاه داشتن محیط زندگیشان بود، قانون اساسی تغییرناپذیر و نانوشته نیوزیلند است. طبق گزارشهای جهانی، نیوزیلند پاکترین کشور جهان است و بسیاری از مردم دنیا محصولات لبنی نیوزیلند را بدان جهت مصرف می‌کنند که می‌دانند از دل طبیعتی پاک برآمده که انواع آلوده‌کننده‌ها را در آن راهی نیست.

تصویر بزرگی که عزاداران در پیش می‌برند، پرزنی را نشان می‌داد با چهره‌ای پر



از چروک، لبخندی مهربان و چارقندی بر سر. هزاران تن زیر باران ایستاده بودند و به سخنان مرد میانه‌ساله که از ۱۸ سال پیش خود را وقف نگهداری از بانو وینا کرد گوش می‌کردند. او می‌گفت که وینا با همه کهنولت، از فعالیتهای اجتماعی دور نبود. هر روز تعدادی از مردم، به ویژه زنان، نزد او می‌آمدند و مسائل خود را با او در میان می‌گذاشتند و او آنها را راهنمایی می‌کرد و به آنان می‌آموخت که از حق خود نگذرند و با آرامش و پشتکار آن را طلب کنند. او «بعد از دیدن هر کس، مرا وامی‌داشت تا خلاصه‌ای از ماجرای آن روز را در کتابچه‌ای ثبت کنم که بعداً بتواند از آن طریق، کارها را پیگیری کند.» مرد سخنان، ادی کاویتسی، گاه سخنان خود را قطع می‌کرد تا به سؤال یکی از عزاداران که احوال بانو وینا را در روزهای آخر می‌پرسیدند، پاسخ گوید. او در پاسخ به یکی گفت: «او شجاع بود و شجاع مرد. طرفدار آرامش و صلح و دوستی بود و در عین آرامش درگذشت. ما نمی‌توانیم جای خالی او را پر کنیم.»

در گوشه‌ای از مراسم عزاداران، روزنامه‌های روز را می‌فروختند که همه صفحات اول اخبار و مقالات خود را به بانو اختصاص داده بودند. از جمله نیوزیلند هرالد که بیوگرافی مفصلی از وی با عکسی که نصف صفحه را پر می‌کرد، چاپ کرده بود. در بیوگرافی آمده است:

وینا کوپر، در ۹ دسامبر ۱۸۹۵ در اتاکی در دهکده هاکینانگا، روستای کوچکی در شمال نیوزیلند متولد شد. وی در ۱۸ سالگی اولین راهپیمایی اعتراض آمیز مائوریا را



● «وینا کوپر» در سال ۱۹۵۱ با برگزاری یک اعتراض آرام ملی، سازمان بهزیستی زنان مائوری را تأسیس کرد و خودش به عنوان رئیس این سازمان برگزیده شد.

● در سال ۱۹۹۱ وقتی نخست‌وزیر نیوزیلند، وزیر امور مائوریها را از کابینه اخراج کرد، «وینا» اعلام یک راهپیمایی به سوی پارلمان کرد و دولت ناچار شد پیش از برگزاری راهپیمایی، نظر او را بپذیرد.

شدن کشتیهای حامل سوخت اتمی به بنادرش اعلام داشت و روزی که با تحمل فشارهای آمریکا و فرانسه، مخالفت پر سروصدای خود را با آزمایشهای هسته‌ای در آبهای بین‌المللی اقیانوس آرام آشکار کرد، زنان مائوری به سرکردگی وینا، مراسم جشن و پایکوبی سنتی به راه می‌انداختند. وقتی مأموران اطلاعاتی فرانسه کشتی متعلق به جنبش جهانی صلح سبز را که برای جلوگیری از آزمایشهای اتمی فرانسه در آبهای اقیانوس اطلس می‌رفت، در کنار بندر اوکلند - بزرگترین بندر نیوزیلند - منفجر کردند و این انفجار به مرگ یک عکاس انجامید، زنان نیوزیلندی یک راهپیمایی آرام به راه انداختند و چنان که سنت آنهاست شب‌هنگام در مراسم آتشگاه در کنار چشمه‌های آب‌معدنی آتش‌فشان «روتوروا»، برای عکاسی که کشته شده بود مراسمی برپا کردند. «روکوروآ» محلی است که در آن یک دهکده مائوری بازسازی شده و به همان شکل سنتی نگهداری می‌شود و هر سال هزاران نفر از سراسر جهان به تماشای آن می‌روند. در آنجا آشپزخانه‌های مائوریها دیده می‌شود که پخت‌وپز در آن با آب گرم چشمه آتش‌فشان، پاکترین سوخت جهان، صورت می‌گیرد. ■

مائوری فعالیت کند. در سال ۱۹۷۵ یک راهپیمایی به راه انداخت که از شمالیترین نقطه نیوزیلند شروع و به محل پارلمان ختم شد. گروه او این مسیر را در ۲۷ روز پیمودند. هنوز عکسهای او که در کپولت با عصای چوبی تراشیده‌اش جلو جمعیت راه می‌پیمود در خانه مائوریها هست. در آن زمان نیوزیلند هوالد نوشت احزاب حاکم و اپوزیسیون از این پس نمی‌توانند فراموش کنند که یک دشمن یا دوست قوی و مطمئن دارند که بانو ویناست و به راستی چنین بود. وی عضو هیچ حزبی نشد و اجازه نداد انجمن بهزیستی زنان نیز به هیچ حزبی وابسته شود. احزاب دیگر در برنامه‌های خود ناچار بودند نظریات وینا را نیز در نظر داشته باشند، چنان که آخرین بار در سال ۱۹۹۱ وقتی نخست‌وزیر نیوزیلند، وزیر امور مائوریها را از کابینه اخراج کرد، وینا اعلام یک راهپیمایی به سوی پارلمان کرد و دولت ناچار شد پیش از برگزاری راهپیمایی نظر او را بپذیرد.

یکی از خواسته‌های همیشگی وینا حفاظت از طبیعت پاک نیوزیلند بود. مقاومت در مقابل فشارهای بین‌المللی برای دور نگه داشتن نیوزیلند از آلودگیهای زیست‌محیطی مانند تأسیسات هسته‌ای، یکی از جلوه‌های این مبارزه بود. وینا می‌گفت: «از پدران پدران پدرانمان که نخستین بار صورت خود را در آبهای پاک این سرزمین دیده‌اند به ما وصیت شده است که ناپاکی را از این‌جا دور کنیم. ما باید پاکی را به سرزمینهای دور، به آن سوی آنها صادر کنیم. هر چیزی که از این جزیره بیرون می‌رود، هدیه‌ای است از جانب پدران ما به مردم دنیا که اگر آلوده باشد نام آنان نیز آلوده می‌شود.» روزی که مجلس نیوزیلند کشور را عاری از تأسیسات هسته‌ای اعلام کرد، روز شادمانی طرفداران محیط زیست در جهان بود. وقتی نیوزیلند مخالفت خود را با نزدیک

ترتیب داد و به این ترتیب وارد فعالیتهای اجتماعی شد. مائوریها در سال ۱۸۶۰ حق رأی به دست آوردند اما از آن‌جا که فقط حدود ۱۰ درصد از جمعیت نیوزیلند را شامل شد، جز با فعالیتهای شدید تبلیغاتی و سیاسی نمی‌توانستند نظریات خود را به گوش تمام ملت برسانند. وینا به مائوریها آموخت که اولاً اختلافات قبیله‌ای را کنار بگذارند و در مواقع لازم با اتحاد و وحدت نظر، عمل کنند؛ دیگر آنکه بکوشند خواسته‌های حقه خود را با هموطنان سفیدپوست خود در میان بگذارند و نظر آنها را جلب کنند.

وینا بعد از آن راهپیمایی تمام کوشش خود را صرف اتحاد زنان مائوری کرد که ممکن نبود، مگر با از بین بردن زمینه‌های اختلاف قبایل مختلف. وی می‌دانست که مائوریهای ساکن نیوزیلند آقدر کم شده‌اند که اگر دست به کار نشود، آنان نیز مانند سرخپوستان آمریکا در جامعه اکثریت حل می‌شوند و چیزی از آداب و رسوم و سنتهای پاکشان باقی نمی‌ماند. از طرفی می‌دانست مردان سخت‌کوش مائوری هر روز به مزارع و گاو‌داریها می‌روند و کارهایی سخت در پیش دارند و فرصتی برای فعالیتهای اجتماعی و سیاسی ندارند و چه بسا عقب‌افتادگی فرهنگی باعث شود آنها نیز چندان پیگیر حقوق زنان نباشند، پس کمر همت بست و به راه افتاد. زنان قبایل مائوری را جمع کرد و در سال ۱۹۵۱ با برگزاری یک اعتراض آرام ملی، سازمان بهزیستی زنان مائوری را تأسیس کرد و خودش به عنوان رئیس این سازمان برگزیده شد. از آن زمان با پشتکار و آرامشی که مخصوص او بود، امور تمام زنان نیوزیلند را زیر نظر داشت. سازمانهای زنان اروپایی تبار نیز در سالهای بعد به سوی او جلب شدند. بدین گونه او با در دست داشتن یک اهرم سیاسی قوی توانست در صحنه سیاسی نیوزیلند وزنه مهمی شود و به سود حقوق اجتماعی زنان



«هنگامی که برناردو برتولوچی، در شصتین دوره اهدای جوایز اسکار، موفق به دریافت نه جایزه برای «آخرین امپراتور» شد، در گفتگویی صمیمانه با خبرنگاران گفت: «تا شب قبل از اعطای جوایز می ترسیدم، می ترسیدم که ببازم و تمام امید و توقعات ایتالیاییها را نقش بر آب کنم. خوشبختانه با شرکت در یک گردهمایی - گردهمایی روانکاوان در شمال کالیفرنیا - موفق شدم اضطراب خود را مهار کنم. برگزارکنندگان این گردهمایی، عملاً مرا در زدند و به محل بسیار زیبایی بردند. در آنجا چیزهای زیادی یاد گرفتم که شاید تا آن زمان تنها به صورت

ناخودآگاه می دانستم. مثلاً هرگز به این موضوع فکر نکرده بودم که شهر ممنوع در پکن می تواند سمبل «رحم مادر» باشد و زمانی که «پویی»، شخصیت فیلم، با مشتهای خود درها را می کوید و می گوید: «باز کنیدا درها را باز کنیدا»، می خواهد بار دیگر متولد شود؛ یعنی به نحوی، حالت خفگی خاص محبوس بودن در رحم مادر را بیان می کند.»

این مایه و مضمون - درماندگی پویی - به رغم ناخودآگاه بودنش در دو سکانس فیلم تکرار شده است: اولین بار، هنگام ربوده شدن و اخراج مخفیانه اما - دایه پویی - از

سلف سرفالی، ابرهائی آبی، شاد و پفکی اند که رها و آزاد، همانند فون نقاشی، حاشیه چهره امپراتور پانزده ساله زندانی را رنگ زده اند. آبی بی انتهای آسمان و صورت تنهاترین و منزوتترین پسر دنیا - پسری که قرار بود «پسر خورشید» باشد - پویی به تنگ آمده از مناسبات بسته و نفس گیر زمین را گویی در حال خروج از خاک به افلاک نشان می دهد: در هر دو فصل کلیدی یاد شده، پویی به دنبال زنی می رود. یک بار به دنبال مادر، و بار دیگر به دنبال دایه اش. انگار که او مأمین آرامش را در آغوش مادر/ دایه (زن) می جوید، گویی می خواهد به سرچشمه، به اصل، به خویشتن و به ابتدا، بازگردد. آشکارا، دید ملاطفت آمیز برتولوچی

زنان «آخرین امپراتور»

الهام خاکسار

نسبت به زن، نه تنها در آثار وی، بلکه در گفت و گوهایش نیز به چشم می خورد. وی حتی در توصیف شب اهدای اسکار می گوید: «آن شب، هالیوود به مادری می ماند که به نشانه ستایش، شیرش را نثار آدم می کند. من حتی از خود پرسیدم که چرا جایزه را به من دادند؟ الان گمانم این است که داستان پویی، داستان موجودی یگانه و بی مانند و در عین حال معمولی، مثل همه انسانهاست.»

برتولوچی در هنگام این گفت و گو، پانزده سال سابقه مراجعه مداوم به روانکاوان را دارد و بر طبق نظر پزشکان و تأیید خودش، جزو مواردی است که فروید آنها را «مورد تحلیل بی پایان» نامیده. وی می گوید: «مرتباً و پشت سرهم خواب می بینم» و خاطره ای را به یاد می آورد:

«دو ساله بودم. مادرم مرا روی فرمان دوچرخه اش نشانده بود و من مات و مبهوت به چهره او نگاه می کردم که ماه از پشت آن سر می زد و من این دو را باهم درمی آمیختم؛ چهره کهن ماه و چهره جوان مادرم. براساس

قصر، پویی را می بینیم که دیوانه وار و مستأصل، مویه کتان به دنبال اما می دود و نام او را فریاد می زند. دهلیرها و دالانهای سرخ رنگ خرفناکی که در گذر دیوانه وار پویی می بینیم، تأکیدی بر بحران روحی اوست. ملازمان و دربانان، با خشونت محترمانه، در را به روی او می بندند و او در نهایت سرخوردگی و تنهایی، «فاجعه انزوا» را در شهر ممنوع درمی یابد. در انتها، صدای فریاد پویی در جیخ کلاغی گم می شود. در چند سکانس بعد، دقیقاً همین گریز و تلاش عقیم، پویی را به عصیان وامی دارد. مادر واقعی پویی، در آن سوی دیوار با خوردن تریاک دست به خودکشی زده و پویی که حالا در پانزده سالگی، برای خود حقی بیش از قربانیان محتوم افکار پوسیده قابل است، معترضان برای خودکشی به روی بام قصر می رود. ترفند سینمایی ظریف و خیره کننده ای که در این سکانس می بینیم، نشان از تسلط خلاقه فیلمساز دارد: پویی در بالای بام شیدار قصر، در استانه سقوط است و در بسزمنه تصویر پویی، امپراتور مجاله شده بر



این خاطره، فیلم «ماه» را ساختم. فیلمها به این معنی هم هستند، خاطره یک تصویر که چون رویایی به ذهن آدم برمی‌گردد...

شناخت شعر را پدرم که شاعر بود، به من یاد داد. قسمتی از شعری را که برای مادرم سروده بود، به یاد می‌آورم: «تو همچون آخرین رز سفید باغچه‌ای» و من که بچه بودم، با کنجکاوی به ته باغچه حیاط می‌دویدم و می‌دیدم که به راستی رز سفیدی آنجاست. تمامی دنیای شاعرانه پدر و مادرم، در آن خانه روستایی بود و از همان جا می‌شد همه دنیا را دید.

گرایشهای شاعرانه برتولوچی، بی‌گمان، از همین جا، شکل می‌گیرد. پدرش شاعر و منتقد بود و او که در چنین فضای لطیفی رشد

شکاند و فرو انداخت و آن وقت بود که میمونها پراکنده شدند.»

در اینجا اما، راوی داستان، در واقع موضوع انقلاب چین و دگرگونی اجتماعی آینده را در همین قصه چند خطی مطرح می‌کند. می‌توان گفت نقش دایه، که در مقایسه با کل اثر ممکن است به اشتباه، نقشی فرعی و حاشیه‌ای قلمداد شود، در این لحظه به عنوان زنی که دید و نگاه مشرفی نسبت به اوضاع پیرامون دارد، تثبیت می‌شود. داستان فیلم برتولوچی، داستان ابدی و ازلی حکومت و اقتدار، و روایت جبرها و محدودیتها، و حکایت «آزادی نسبی انسان» است. میمونهایی که روی درخت بازی و جست‌وخیز می‌کردند، [ناگزیر] پراکنده

پویی که در فشار روابط خشن و قهار امپراتوری، در آستانه فروپاشی است، برای حفاظت کودک سه‌ساله خود، اما را به عنوان امانتداری مطمئن، برمی‌گزیند. به عبارتی، زنی درمانده به عنوان آخرین راه‌حل، از زنی دیگر، یاری می‌خواهد و به عنوان ضمانت، موقعیت مادری خویش را به او تفویض می‌کند و اما، این چهره امین و دوست داشتی، که ذره‌ذره روح و جسم خود را نثار پیمان خویش می‌کند، با طبع والای خود، چه زیبا این ضمانت را ارج می‌نهد. باور تام و تمام مادر بودن: «اجازه دهید با او خداحافظی کنم. او پسر من است!» در این حال، پویی حتی در پانزده سالگی، هنوز کودکی مشتاق و محتاج مادر است. در حالی

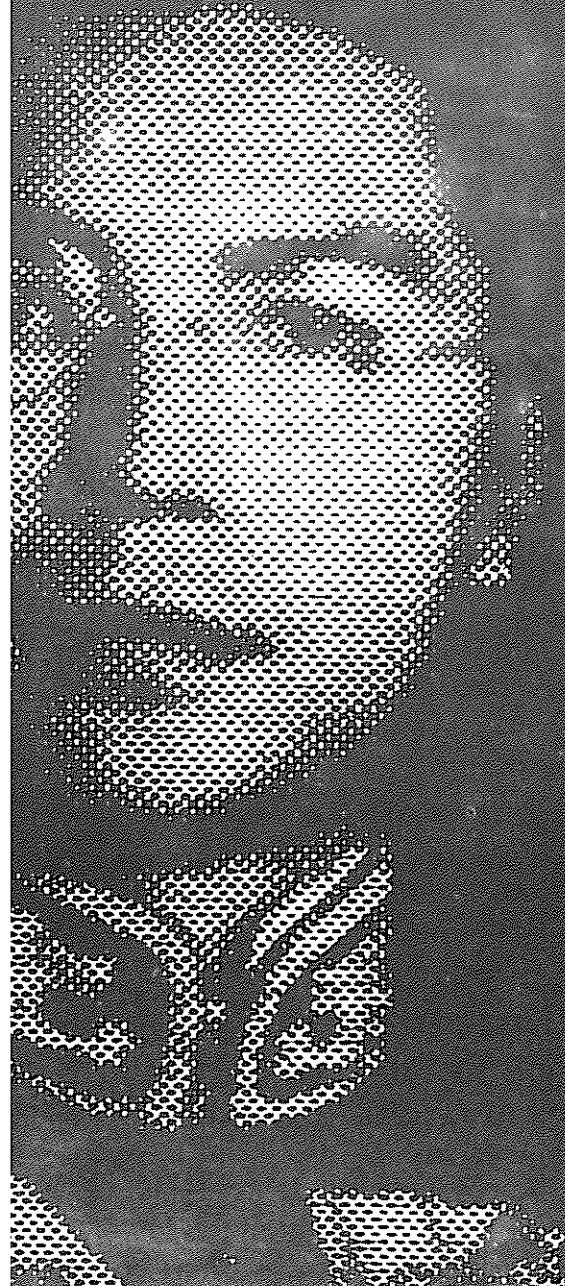
● به دلیل حذف یکی از سکانسهای مهم از نسخه اکران شده، نقش دایه به اشتباه، نقشی فرعی و حاشیه‌ای قلمداد می‌شود، در حالی که او زنی است که نگاه مشرفی نسبت به اوضاع پیرامون دارد.

● در هر دو فصل کلیدی یاد شده، پویی به دنبال یک زن می‌رود: یک بار به دنبال مادر، و بار دیگر به دنبال دایه‌اش؛ گویی می‌خواهد به سرچشمه، به اصل، به خویشتن و به ابتدا بازگردد.

کرده، توانست در آینده، خالق فیلمهایی تحسین‌برانگیز با سبکی شاعرانه باشد. حرکت کند و آرام دوربین و به کارگیری رنگ را در فیلمهای برتولوچی، از ویژگیهای شاعرانه سبک او، عنوان کرده‌اند و تعجب‌آور نیست که این آثار، ساخته و پرداخته ذهنی است که شیوه‌های تلفیق دو هنر «سینما» و «شعر» را به خوبی می‌داند.

نسخه اکران شده «آخرین امپراتور» در ایران، نسبت به نسخه اصلی، در حدود ۲۰ دقیقه کوتاهتر است. مطمئناً این حذفها، تماماً شامل قسمتهایی است که در آن، زنان، به نوعی، با امپراتور در ارتباط بوده‌اند. سکانس زیر یکی از موارد حذفی است: «در اتاقی، اما را می‌بینیم که شب هنگام برای امپراتور کوچک لالایی می‌خواند. امپراتور در آغوش دایه آرمیده و در حال نوشیدن شیر اوست. دایه قصه می‌گوید: در روزگاران گذشته در یک جایی، درخت بزرگی بود که میمونها روی آن بازی و جست‌وخیز می‌کردند. یک روز باد سهمگینی وزید و درخت را از ساقه

می‌شوند...»، این پیشگویی ظریف سمبلیک، از زبان زنی شنیده می‌شود که خود حلقه‌ای از زنجیرهای متصل قربانیان شهر ممنوع است. در یکن ۱۹۰۸، زمانی که فرمانده گارد تشریفات با تخت روان، برای بردن پویی کوچک، با مادر پویی مواجه می‌شود، مادر امپراتور که بچه را در بشل دارد، از عمارت بیرون می‌آید و مقابل تخت روان می‌ایستد. پرده تخت روان کنار زده می‌شود. دایه آینده - اما - در تخت روان نشسته است. مادر، بچه را به او می‌دهد و می‌گوید: «اما، من پسر من را به تو می‌دهم، پسر من، پسر توست.» بعدها خود اما، دقیقاً در چنین موقعیتی قرار می‌گیرد. در سکانسی، اما در بالکن، هراسان است. یک خواجه، از پشت دست او را می‌گیرد و به عقب می‌کشد. زن، که به گریه افتاده، عاجزانه مقاومت می‌کند. خواجه امر و نهی کنان او را از بالکن دور می‌سازد و زن که اشک می‌ریزد، ملتسانه می‌گوید: «اجازه دهید با او خداحافظی کنم. او پسر من است!» در این برخورد می‌توان خصولتی ناب و انسانی را لمس کرد. مادر



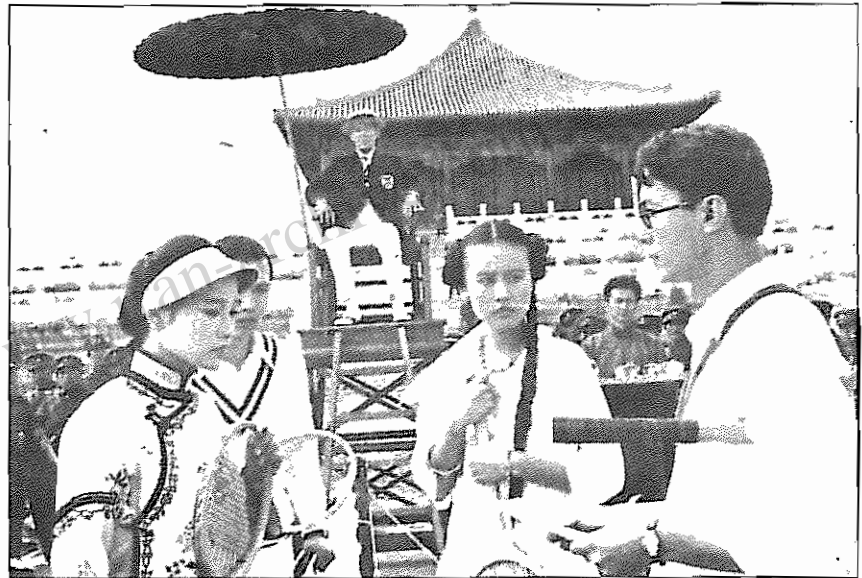
که سنتها و خرافه‌های شهر ممنوع، به بهانه آماده‌سازی او برای آینده، بین او و غرایز طبیعی‌اش، شکافی عمیق به وجود می‌آورد. بی‌گمان، یکی از تکان‌دهنده‌ترین پرسوناژهای فیلم، ملکه بزرگ است. زنی که، برخلاف دیگران، او را فقط در اوج اقتدار دیدیم. او که خود را «بودای پیر» می‌نامد و تنها دقایقی کوتاه و گذرا در فیلم ظاهر می‌شود، گویی نماینده قدرتی جاوید و ابدی است. به یمن میزانشن و نورپردازی و چهره‌آرایی و حتی جملاتی که از او می‌شنویم، در زمانی به کوتاهی چند ثانیه، همچون سمبل قدرت مطلق و بی‌چون و چرا در ذهن تماشاگر جای می‌گیرد. در جابه‌جایی قدرتها، بارها شاهد مرگ و میر و یا به‌زیر کشیده شدن آدم‌هاییم اما مرگ هیچ‌کس به اندازه ملکه پیر، پرطمطراق و مجلل نیست.

تا از گنبدین رهایی یابد. اما تصویر ارائه شده از ملکه، کاملاً برعکس و متفاوت است. اولین فلاش بک، که در واقع نقطه عزیمت فیلم برای مرور گذشته است، به تصویر پرنزنی کات می‌شود که شبکه‌ای منظم از چین‌هایی ظریف بر چهره دارد؛ غرقه در تجمل و سنت. گرچه آخرین نفس‌ها را می‌کشد، اما تصمیم‌گیرنده اوست. برتولوچی حضور و مرگ ملکه را در تصاویری فاخر و مرعوب‌کننده نمایش می‌دهد. اما واقعیت این است که در غیبت حضور مردی که بتواند عنوان «امپراتور» بگیرد، این زن به ظاهر مقتدر، چیزی بیش از یک شبح سایه‌وار کمرنگ نیست. کسی، فردی، چیزی از بین رفته و مرده، اما هنوز کس دیگری جای خالی و خلاء آن را پر نکرده است. زمان اقتدار ملکه فقط گویی در حفاصل همین اتصال

باستانی، امپراتور چین می‌توانست ۷۲ همر اختیار کند و همه آنها را در شهر ممنوع نگه دارد. همر اول، عنوان ملکه را تصاحب می‌کرد و همسران بعد را مشاوران ثانویه می‌نامیدند. پس از مرگ امپراتور، مشاوران ثانویه در شهر ممنوع می‌ماندند و معمولاً زنان مقتدری بودند. در فیلم، پویی نسبت به آنان ابراز انزجار می‌کند و در واقع اقتدار آنها مصنوعی، رقیق و کاذب به نظر می‌رسد. در جایی که معلم انگلیسی پویی - جانستن - از وقایع تکان‌دهنده مرزهای بیرون می‌گوید و دنیا در حال التهاب و دگرگونیهای اساسی است، زنان حرمسرای امپراتور متوفی، درباب اخراج دایه پویی به مشورت می‌نشینند و نهایت مشغله فکری این زنان، عینک زدن یا نزدن پویی است. این زنان مضحک و ترحم‌انگیز، در قبال اسارت مادام‌العمر خود، ظاهراً تنها از یک امکان برخوردارند: امکان جدی تلقی شدن، که این رویا نیز، توهمی بیش نیست.

پویی که پس از عینک زدن و بردن گیس بلندش به مدد جانستن، در تقابل و ضدیت با مرسومات متحجر، سربلند بیرون آمده است؛ اینک از قعر سنتهای پوسیده، به گرداب سلیقه‌ها و ایده‌آلهای غربی سقوط می‌کند. اشتیاق به خرید اتومبیل، مدینه فاضله‌ای به نام دانشگاه آکسفورد، آزاد کردن خواجه‌های شهر ممنوع، و حتی توصیف او از همر روپایش، تماماً ماحصل الگوبرداریهای او از معلم غربی است. پویی در پانزده سالگی به ازدواج اجباری فراخوانده می‌شود. همر روپایی پویی باید دو شرط را دارا باشد: تسلط بر رقص غربی و زبان انگلیسی!

تحقق این آرزوها، دور و بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا زنان شهر ممنوع که مجری انتخاب ملکه و مشول ازدواج پویی هستند، سلیقه‌هایی بس دور و متفاوت دارند. آنان با همان شیوه‌های مرسوم، عکس و مشخصات دخترانی سنتی و فناتیک را به پویی نشان می‌دهند و دست آخر، خودشان به جای پویی، عروس آینده را انتخاب می‌کنند. گرچه زنان شهر ممنوع، برای حفظ مناسبات امپراتوری، باعث و بانی ازدواج پویی قلمداد می‌شوند اما امپراتور، شاید به دلیل لجاجتی کودکانه، نه تنها ملکه، بلکه همر دومی نیز می‌خواهد. این اصرار تعجب‌آور پویی، شاید نشانه‌ای از خود ویرانگری است؛ تصمیم نابخردانه‌ای که در انتها، بیش از پویی،



● پویی که پس از عینک زدن و بردن گیس بلندش به مدد جانستن، در تقابل و ضدیت با مرسومات متحجر، سربلند بیرون آمده است؛ اینک از قعر سنتهای پوسیده، به گرداب سلیقه‌ها و ایده‌آلهای غربی سقوط می‌کند.

ناهمگون است: دست به دست کردن حکومت و فرماندهی از پیرمردی سالخورده به کودکی سه ساله، زیرا طبق رسم کهن، امپراتور چین باید «مرد» باشد و چون امپراتور قبل از پویی، فاقد اولاد ذکور بود؛ ملکه، پویی - فرزند خواهرش - را جانشین او کرد. حتی زنانی که در فیلم «همسران امپراتور بالا» خوانده می‌شوند، در فیلم اصلی نامشان مشاوران ثانویه است. بر طبق آداب و سنن

انگار او تنها موجودی است که مرگش نیز قربانی همگون با زندگی‌اش دارد: یک مرگ فاخر! برتولوچی هیچ‌گاه به امپراتوران ده‌هزارساله‌ای که با تفکر حکومت جاودان و لایتغیر بر پهنه چین حکومت می‌کردند، نزدیک نمی‌شود. تنها تصویری که از امپراتور پیشین در نسخه اصلی به چشم می‌خورد، جنازه اوست که به دست خواجهگان مومیایی می‌شود



همسران امپراتور را لگدمال می‌کند.

هنگامی که پویی با ملکه هفده ساله برای اولین بار تنها می‌ماند، عروس با ابراز رنجش از ازدواجی که بر هر دوی آنان تحمیل شده، اعتراف می‌کند که نه تنها زبان انگلیسی را از مدتها پیش از معلم‌های انگلیسی آموخته، بلکه رقص چارلستون (تند غربی) را نیز بلد است! در اینجا تماشاگر از خود می‌پرسد آیا جانستن، که واقف بر سلیقه‌های پویی بوده، این انتخاب را بر آن زنان تحمیل یا القا کرده است؟ نفوذ و راهیابی این عامل خارجی، حتی در انتخاب همسر امپراتور، نشانی از شکل جدید به‌زیرکشیده شدن پویی است. جانستن ابتدا معیارهای دلخواه را در ذهن امپراتور ایجاد و سپس امکان فراهم ساختن توقعات ایجاد شده را مهیا می‌کند.

در تعقیب زندگی پویی در می‌یابیم که او با امر و نهی و فرمان دادن به همسرانش، در واقع تمرین تحکم می‌کند. زنان تنها کسانی هستند که توقعات و دستورات او را پذیرا می‌شوند و این ترفند - تمرین فرماندهی با زنان - از دیگر دسیسه‌های ناپیدای جانستن است. زمانی که پویی برای فرار به آکسفورد و رهایی از ازدواج، با جانستون به مشورت می‌نشیند، با چنین توصیه‌ای مواجه می‌شود: «علیحضرتا، اگر ازدواج کنی، آقا و فرمانروای خانه خودتان خواهید شد و این شیوه از فرار، عملیتر و منطقیتر است.»

در سکانسی دیگر پویی با همسران خود مشغول بازی تنیس است. تن‌پوش زنان، رنگ و بویی از لباسهای سنتی زنان چین دارد؛ اما پویی، تماماً، لباس غربی تنیس برتن دارد. جانستن نیز بر فراز برج کوچکی، در زیر سایه‌بان، نشسته و انگار آنان را به بازی گرفته است.

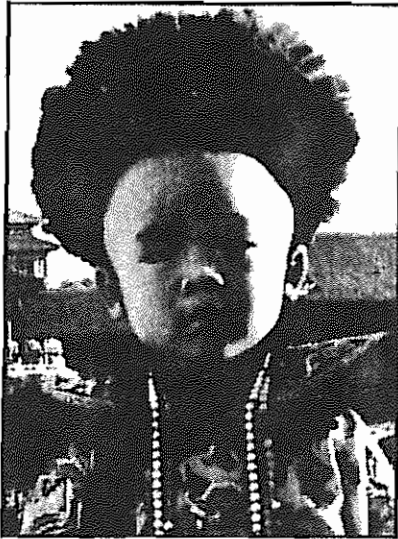
بخش عمده‌ای از فیلم، که دربرگیرنده مناسبات پویی با ملکه و همسر دوم است، در نسخه فعلی به کلی حذف شده است. در یکی از فلاش بکها، وین شن - همسر دوم امپراتور - را در شکل و شمایل غربی می‌بینیم که مژغرانه از امپراتور درخواست طلاق می‌کند و علت پافشاری مفرط زن، در نسخه فعلی به کلی نامعلوم است. او در حالی که تأکید می‌کند: «نمی‌خواهم بیش از این همسر تو باشم»، دست به عصیان می‌زند: باران به شدت می‌بارد و زن در حالی که کلاه بر سر دارد، قدم به فضای باز باغ می‌گذارد. مردی از خدمه با چتری در دست، خود را به زن

می‌رساند و چتر را به دست زن می‌دهد؛ اما وین شن، هیجانزده و در حالی که لبخند به لب دارد می‌گوید: «احتیاجی به این ندارم.» چتر را می‌اندازد و کلاه را از سر برمی‌دارد. وین شن از تحقیرهای ممتد و بی‌دلیل شوهر سخت آزرده‌است و واقعیت این است که پویی فاقد قابلیت لازم برای اداره زندگی زناشویی است. انفصال و کنده شدن او از پویی، این گونه است: آزادی، در زیر بارانی رهایی‌بخش.

همزمان با خروج وین شن، در میدانگاهی نزدیک محل اقامت پویی، اتومبیلی کوچک می‌ایستد و زنی جوان از اتومبیل پیاده می‌شود. او جاسوسه‌ای است به نام جواهر که از سوی ژاپنیها و به اقتضای روحیه فرمانپذیر و انفعالی پویی، به راحتی جای همسر دوم پویی را می‌گیرد. این روسپی سیاسی، به مدد صدا گذاری و دوبله در فیلمی که دیدیم، عموزاده پویی معرفی می‌شود. ورود و تثبیت این پرسوناژ، نه تنها به شأن و منزلت زن در فیلم لطمه‌ای نمی‌زند، بلکه عمداً و آشکارا، به عنوان عنصری پلید وارد داستان می‌شود؛ در کنار پویی جا می‌گیرد؛ آرام، آرام با سلطه زهرآگین خود، زندگی پویی را مسموم می‌کند تا منزلت شخصیت پویی را به عنوان موجودی خنثی، فاقد حساسیت و روسپی‌پذیر باور کنیم. جواهر در اجرای نیات پلید ژاپنیها، ملکه را نیز قربانی دسیسه‌های مردان سیاستمدار می‌کند. ملکه در مجاورت این زن، معتاد و فاسد می‌شود.

در بخش دیگری از فیلم، زمانی که ملکه خبر بارداری خود را می‌دهد و در ادامه، که در می‌یابیم این بارداری، محصول رابطه نامشروع ملکه با راننده پویی است، حیرت‌زده می‌شویم. در فیلمی که دیدیم، به ضعفهای جنسی پویی هیچ اشاره‌ای نمی‌شود. ملکه در جایی ملتسمانه از پویی می‌خواهد، که بچه‌دار شوند. پیشنهاد ملکه، حتی نوعی پیش‌بینی سیاسی برای حفظ قدرت در خانواده به نظر می‌رسد اما پویی به این پیشنهاد واقعی نمی‌نهد، و ماجراهای سیاسی، طبق پیش‌گوییهای ملکه رخ می‌دهد. ملکه، صرفاً برای تثبیت قدرت پویی در منچوری، تن به حقارتی این چنین می‌دهد و اتفاقاً زمانی که حاملگی ملکه تنها راه‌حل نجاتبخش و برگ برنده پویی به حساب می‌آید، پویی رذیلانه به این تحقیر تن می‌دهد و از پذیرفتن کودک سرباز نمی‌زند. اما جاسوسان ژاپنی، که بر ناپیدترین زوایای

زندگی آنها اشراف دارند، راز ملکه را برملا می‌کنند. پس از شکست ژاپنیها در جنگ، ملکه معتاد و مغشوش، از تبعیدگاه خود برمی‌گردد. او گرچه لهیده در چرخه تسلسل بی‌رحم اقتدار و سیاست، بی‌رمق و بی‌شبهت به آنچه بود، با گامهایی لرزان باز می‌گردد اما شاید برمی‌گردد تا حیثیتی را که بر باد رفته می‌انگاشتیم، اعاده کند! با چهره‌ای تکیده و نزار و حرکاتی غیرعادی، شبیه به موجودی نیمه‌دیوانه، از راه می‌رسد. نخست‌وزیر پس از شنیدن خبر شکست ژاپن گلوله‌ای در مغزش رها می‌کند، دیگر تفاله‌های حکومت فروپاشیده نیز، در کاخ پویی بلاتکلیف و حیرت‌زده‌اند. ملکه علیل، افتان و خیزان خود را از پله‌ها بالا می‌کشد. پویی از دیدن ملکه سخت هیجانزده است. ملکه در مقابل او، شوهری که به خاطر حفظ



امپراتوری، از همه چیز گذشت، می‌ایستد. لحظه‌ای خیره نگاهش می‌کند، انگار که نمی‌خواهد به او فکر کند، لنگان لنگان می‌رود و به تکتک عمال حکومت آب دهان می‌اندازد. سپس به درون اتاقی می‌رود و در را به روی پویی می‌بندد، دری که تا ابد به روی پویی بسته می‌ماند ■

یادداشت:

۱. فیلمنامه «آخرین امپراتور»، مارک پپلو/ برناردو برتولوچو، ترجمه ضیاءالدین دژی، انتشارات فرهنگخانه اسفار

«زنان»، بازتاب مسائل و مشکلات زنان ایران و جهان